

نقدی بر ترجمه لطائف المعارف ثعالبی نیشابوری

از خامه علی اکبر شهابی خراسانی

سرور همایون (دانشگاه کابل)

لطائف المعارف، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری (ثعالبی)، ترجمه و نگارش علی اکبر شهابی خراسانی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۸، ۲۷۷ صفحه.

صحبت درباره کتاب گران سنگ لطائف المعارف ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری است که علی اکبر شهابی خراسانی، استاد فقید دانشگاه تهران، در سال ۱۳۶۸ ترجمه کرده و، در چاپ آن، از تحقیقات دو دانشمند مصری، ابراهیم ایبیری و حسن کامل صیرفی، بهره گرفته اما، در تحقیق احوال ثعالبی و توضیح مطالب حاشیه، البته گاه گاه، به توضیحاتی به قلم خود پرداخته و همه را مشخص کرده است. این بود قول خود او؛ ولی، در عمل، متن دانشمندان مصری حاوی دوازده فهرست هم بوده که استاد شهابی از ترجمه و نشر آنها ابا ورزیده، که ای کاش چنین نمی شد. اغلاط طباعتی و بعضی اشتباهات جزئی - شاید از قلم مترجم - دیده می شود که متعرض نشدم.

این نقد در سال ۱۳۷۶ ش نوشته شده که تاکنون اقبال چاپ نیافت، به این امید که شخص دیگری نقد کند و یا چاپ دوم انجام شود که از اشتباهات مبرا گردد، اما نشد. پس ناچار شدم این نوشته را به نشر رسانم تا خدمتی به جامعه خود - که معنای نقد نزدش مبهم است - بکنم.

ترجمه آقای شهابی متأسفانه کاستی‌ها و اشتباهاتی دارد که، با همه مهارت در ترجمه و زبان‌دانی، از خامه‌اش سر زده است. حیف دانست که آنها را متذکر نشود، تا در چاپ دیگر کاستی‌ها رفع گردد.

□ مؤلف لطائف‌المعارف می‌گوید: لطائف را به نام نامی صاحب ابوالقاسم زینت بخشیده است (ص ۴۱) (محققین مصری در حاشیه همان صفحه افزوده‌اند که مراد صاحب ابوالقاسم بن عباد است) و بار دیگر، در پایان مقدمه، او را بدون ذکر اسم و لقب دعا می‌کند. آقای شهابی، در حاشیه، این شخص را وزیر دانشمند صاحب بن عباد خوانده است. (ص ۴۳)

○ این قول به دلایل زیر مردود است:

۱. نویسنده این سطور هرچه کوشید در متن لطائف یا در مقدمه طولانی بیست و نه صفحه‌ای استادان مصری که بر متن عربی افزوده‌اند یا در مقدمه چاپ ایران اشارتی پیدا کند که دلالت بر تقدیم این اثر از طرف ثعالبی به صاحب بن عباد داشته باشد موفق نشد جز اینکه مؤلف (ثعالبی) در مقدمه خود می‌گوید که اثر را به نام نامی صاحب ابوالقاسم مزین می‌کنم (ص ۴۱) و مترجم مرحوم این شخص را صاحب بن عباد پنداشته است. ابوالقاسم اسماعیل بن ابوالحسن عباد بن عباس بن احمد بن ادریس طالقانی^۱ معروف به صاحب بن عباد در ۳۲۶ به دنیا آمد و در ۳۸۵ از دنیا رفت (ص ۴۱، ۴۳). وی وزیر و ندیم (صاحب) فخرالدوله بویه بود و در آینه نمی‌دید تا چهره ایرانی را نبیند! اما ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی در ۳۵۰ متولد شد و در ۴۲۹ از جهان رخت سفر بریست. به عبارت دیگر، ثعالبی هنگام وفات ابن عباد سی و پنج ساله بوده است.

ثعالبی از آن گروه دانشمندان قرن‌های چهارم و پنجم هجری بوده که شهرتش ناشی از آثار فراوانی (حدود هشتاد جلد) است، که هریک گردن‌بندی برگردن عروس ادبیات بوده است و لطائف‌المعارف یکی از آنهاست. نویسنده این سطور، در سال ۱۹۶۳، چاپ دی‌یونگ (۱۸۶۷م) از این اثر را در شهر لندن از کتابخانه دانشکده مطالعات شرقی و افریقایی امانت گرفت و از آن بسیار استفاده کرد. اما، پس از عودت به میهن، بسیار

۱) طالقان شهرکی در جنوب غرب بحیره خزر در سرزهای بین مازندران و جبال بود (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی) نه سه چهار شهر طالقان افغانستان: یکم در حدود گوزگانان، دوم در تخارستان و سوم و چهارم در زابلستان. ولی صاحب ظاهراً از طالقان اصفهان بوده است. (همابون)

متأسف بود که این کتاب نایاب را چرا سراسر نقل نکرد تا از محتویات آن محروم نمی‌ماند. طبیعی است که ترجمه مرحوم شهابی به اشتیاق او پاسخ می‌داد و اینک آن را بسیار می‌خواند و لذت می‌برد.

شکی نیست که ثعالبی هم ممدوح خود را صاحب و نیز ابوالقاسم خوانده؛ اما در اینجا، ترکیب صاحب بن عباد وجود ندارد. از سوی دیگر، ما کسی دیگر را هم در تاریخ سیاسی این عصر می‌شناسیم که هم صاحب بوده و هم ابوالقاسم، توضیحاً باید افزوده شود که واژه صاحب جزء اسم خانوادگی ابن عباد نبوده بلکه وی صاحب یعنی مصاحب و وزیر و ندیم و مشاور پادشاه بوده و، چون این شغل و وظیفه را داشته، مشهور به صاحب گشته است و، از آنجا که در تاریخ فرهنگی به این لقب نامبردار بوده، تصور شده است که صاحب فقط بر یک نفر آن هم ابن عباد طالقانی اطلاق می‌شده است. در حالی که همه وزراء را صاحب و گاهی صاحب کافی یعنی «با کفایت» می‌خواندند. یکی از این اصحاب کفایت در دربار سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ابوالقاسم احمد حسن میمندی، وزیر و خواجه بزرگ مکتبی به ابوالقاسم و ملقب به شمس الکفاة، بود که مراتب فضل و دانش او بسیاری از صفحات تاریخ بیهقی و دیوان عنصری و دیوان فرخی را زینت بخشیده است. باری قبول این که ثعالبی لطائف را به ابن عباد تقدیم کرده باشد اشکالات منطقی دارد، از این قرار:

اولاً این کتاب چندان غنی است که باور نمی‌شود مردی سی و پنج ساله یا کمتر آن را تألیف کرده باشد. ثانیاً ثعالبی نیشابوری بوده و اراضی گرگان و بخارا و خوارزم را زیر پا گذاشته و در این ولایات سال‌ها اقامت داشته، اما در بارهای آل بویه را هرگز ندیده و هیچ سندی هم وجود ندارد که دلالت کند او در قلمرو بویه سفر کرده باشد.

۲. باید به خاطر داشت که روابط سلطان محمود و پسرش مسعود با آل بویه بسیار تیره و خصومت‌آمیز بوده است و آنان با یکدیگر بر سر مسائل سیاسی رقابت داشته‌اند. از این رو، برای کسانی مانند ثعالبی که، اقلأً برای حفظ حیثیت و آبرو و حتی جان و مال، می‌بایست خود را از شایبه اتهام داشتن رابطه با دستگاه آل بویه دور نگه دارند بسیار بعید می‌نماید که به قلمرو و دربار آنها رفته و کتابی به نام وزیر او کرده باشند، و می‌دانیم که ثعالبی از وابستگان نزدیک دربار غزنوی بوده است. در سیاست نامه نظام الملک حکایت جالبی در این باره هست که قول مرا تأیید می‌کند. در حکایت آمده است که

فخرالدوله دیلمی را گزارش دادند که سی چهل نفر هر روز در بیرون شهر به دیده (= ترصدگاه) ای بالا می‌روند و آنجا روز خود را سپری می‌کنند؛ اما کس نمی‌داند که ایشان چرا هر روز این کار را تکرار می‌کنند. فخرالدوله حاجب خود و شماری از سربازان را فرستاد تا بروند و تفحص کنند سپس آنان را به دربار حاضر سازند. چون ایشان خود را در برابر فخرالدوله یافتند احترام کردند و گفتند که نه راهزن‌اند و نه قاتل و نه در پی ناموس کسی و هدف سیاسی هم ندارند. در جایگاه بنند، فقط وقت خود را به خوشی می‌گذرانند، همین و بس. اما فخرالدوله قانع نشد و اخطار کرد که، در صورت کتمان حقیقت، عواقب ناگوار خواهند داشت. آن‌گاه یک تن از ایشان از فخرالدوله امان جان و مال خواست تا راست بگوید. فخرالدوله امان داد. او گفت که ما مردمی عیالمندیم. در سابق، دبیرپیشه بوده‌ایم و اکنون از سوی وزیر اضافه‌بست^۲ [= منفصل از شغل و وظیفه] شده و به فقر و بی‌نوابی افتاده‌ایم. ضمناً شنیده‌ایم که، در ولایت خراسان، پادشاهی بزرگ به نام سلطان محمود بر اریکه سلطنت نشسته که به اهل فضل و دانش ارج می‌گذارد. از آن بلندی نگاه می‌کنیم که از دوستان خراسانی نامه‌ای یا کسی برسد که نوید دعوت داشته باشد. چون عیالمندانی هستیم که به درویشی افتاده‌ایم، به حکم ضرورت، خانه و زاد و بود رها می‌کنیم و، به طلب شغل، رغبت به غربت کرده‌ایم.

فخرالدوله روی به صاحب بن عباد کرد و پرسید که چه باید کرد؟ صاحب گفت: اینان اهل قلم‌اند، کار ایشان با من است. ایشان را چند روزی مهمان داشت و همه‌گونه لطف و شفقت نمود و صلح‌ها داد و جامه‌ها پوشانید و هریک را، به قدر مکانت او، شغل داد و راتبه مقرر داشت نیز به ایشان توصیه کرد که از این پس مردمی کنید و دیگر به سلطان محمود منویسید و زوال مملکت ما را نخواهید و شکایت نکنید. چون از این رفتار خود با ایشان به فخرالدوله گزارش داد، پادشاه بسیار خوشحال شد و پرسید که چرا در ده سال گذشته چنین نکردی تا به مخالفان ما میل نکنند؟ از نصایح فخرالدوله به صاحب بن عباد این بود که گفت: دیگر چند شغل را به یک تن مسپار تا همه شغلی داشته باشند. شنیده‌ای که گفته‌اند: لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ یعنی کار به کاردان بسیار و هر کس را کار بر اندازه کفایت و فضل و شایستگی فرمای.^۳

قبول باید کرد که روابط دربارهای خراسان و عراق در آن روزگار چنان نبوده که ثعالبی بتواند از دربار غزنوی به دربار دشمن رفت و آمد آزاد و دوستانه‌ای داشته باشد و کتاب خود را به وزیر آل بویه تقدیم کند. این روابط تیره و تاری غزنوی و عراق بار دیگر هم در

(۲) اصطلاح رایج در کابل را به کار بردم. (همایون)

(۳) نقل به مضمون از سیرالملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن طوسی، به کوشش هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰، ص ۲۲۹.

سیاست نامه بازتاب یافته و از دشمنی و خصومت دیرینه خراسانی و عراقی یاد شده است.^۴
۳. لقب صاحب و کنیه ابوالقاسم لقب و کنیه احمد حسن میمندی، وزیر غزنویان، نیز بوده است. پس باید روشن شود که لطائف ثعالبی به کدام یک از این دو ابوالقاسم پیشکش شده است.

۴. ابوالقاسم احمد فرزند حسن میمندی، به شهادت ابوالفضل بیهقی، دبیر دیوان رسائل غزنوی در ۴۳۱ در هرات، ضمن سفر سلطان مسعود، وفات یافت. بیهقی گوید:
وی در موکب مسعود روانه نیشابور بود. در هرات بیمار شد. او را گذاشتند تا حالش بهبود پیدا کند؛ اما از قضای الهی چشم از دنیا پوشید. خبر درگذشت او را در نیشابور به سلطان رساندند (سال ۴۲۴).^۵

ثعالبی، جز اینکه در قلمرو غزنویان می زیست، سالهای متمادی در دربار آنان به سر برده بود و کتاب یوایت را به نام سپه سالار نصر بن ناصرالدین سبکتگین، والی خراسان مقیم نیشابور - برادر سلطان محمود - زینت بخشید. غر اخبار ملوک الفرس هم به نام او مزین است، هرچند امروز معلوم شده که مؤلف این کتاب ثعالبی دیگری بوده است و انتساب آن به ثعالبی ما اشتباهی است که از قلم محققین مصری سرزده و آقای شهابی باید آن را اصلاح می کرد، که نکرده است. (ص ۳۱)

۵. احمد حسن میمندی مکرر ابوالقاسم و صاحب خوانده شده است. عنصری، ملک الشعراء دربار سلطان محمود، در وصف باغ این وزیر در میمند می گوید:

بدین صفات به میمند باغ خواجه ماست که کدخدای جهانست و سید احرار
عمید دولت ابوالقاسم احمد بن حسن که هست طاعت او بر سر زمانه فسار^۶

فرّخی، در ابیات ذیل، به کنیه و لقب او اشارت دارد:

خواجهی بزرگ شمس کفای احمد حسن کاحسان او و نعمت او دستگیر ماست^۷
صاحب سید ابوالقاسم خورشید کفای آن امام همه احرار به فضل و به هنر^۸

(۴) همان، ص ۲۱۷.

(۵) تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۶، ص ۴۶۵.

(۶) دیوان عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات سنائی، تهران ۱۳۴۲، ص ۹۶.

(۷) دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۳.

(۸) همان، ص ۱۵۵.

قاضی احمد لوکری مروزی، قاضی سیستان در پادشاهی سلطان محمود ملقب به تاج القضاة و زین الکفافة، از نسل هارون الرشید، قطعه‌ای در ستایش احمد حسن دارد که در تمة الیتیمه (جزء ۲/ ص ۷۸) نقل شده است:

إِذَا قَبِلَ مَنْ لِّلْعُلَىٰ وَالثَّدَىٰ وَ مَنْ لِّلْمَكَارِمِ فِي ذَا الرِّمَنِ
وَ مَنْ لِّلْعُلُومِ وَ مَنْ لِّلرُّسُومِ وَ مَنْ لِّلْفُرُوضِ وَ مَنْ لِّلشَّنَنِ
أَجْبِنَا وَ قُلْنَا بِإِجْمَاعِنَا ابوالقاسمِ احمِدِ بْنِ حَسَنِ

پس، به ضرس قاطع، می‌توان گفت که لطائف ثعالی به احمد بن حسن میمندی اهدا شده نه به ابن عباد طالقانی.

□ استاد شهابی در قطعه ذیل، از صفحه ۹۲

إِنَّ الْمُبْرَدَ ذُو بَرْدٍ عَلِيٍّ أَدْبِهِ فِي الْجِدِّ مِنْهُ إِذَا مَا شِئْتَ أَوْ لَعِبِهِ
وَ قَلَّمَا أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مِنْ رَجُلٍ إِلَّا وَ مَعْنَاهُ إِنَّ فَكَّرْتَ فِي أَدْبِهِ

مصراع چهارم را چنین معنا کرده‌اند: «و چون نیک بنگری منش او را در لقبش نیابی». ○ ادب را به «لقب» گردانیده و البته ادب درست است نه لقب مگر آنکه، در مصراع چهارم، لقبه بوده که در چاپ ادبه شده باشد.

□ بیت

قَطَعْتُ مِنَ أَمَلِ الْمَفَاذَةِ قَطْعاً بِهِ أَمَلِ الْمَفَاذَةِ
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (ص ۱۰۱)

را استاد چنین معنا کرده است: «بدان‌گونه آمل بیابان (مفازه) را بریدم که گویا آرزوی هلاک (یا نجات) دارم.»

سپس افزوده‌اند:

این آمل را با قید مفازه خواندن برای تفکیک آن از آمل مازندران بوده است و لطف شعر در جناس تام میان دو آمل و دو مفازه است، که مقصود از آمل اول آمل جیحون و آمل دوم متکلم وحده از فعل آمل است یعنی «آرزو می‌کنم» و مفازه اول به معنای بیابان (قید آمل) است و مفازه دوم به معنای هلاک و نجات است (از لغات اضداد).

○ به نظر نویسنده این سطور بیت مذکور را چنین معنا و سپس توجیه باید کرد:

بیابان مرگ را چنان به شتاب بریدم که بریدنش گویی تمنای نجات بود.

و این اصلاح من در معنای بیت محتاج توضیحی است: در روزگار ثعالبی، بیابان‌های خطرناک حیات کاروان‌ها - تا چه رسد به انسان‌های تک و تنها - را تهدید می‌کرده و یکی از این بیابان‌های مخوف در مرو بود، بین شهر آمل و آمو دریا (جیحون)، که در کتب از خشونت آن سخن‌ها رفته است؛ مثلاً رودکی در قطعه معروف خود گفته:

ریگِ آمو و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

نویسندگان متعدد معنای ریگِ آمو را ندانسته آن را به ریگ دریای آمو نسبت داده‌اند؛ در حالی که منظور ریگ بیابان و صحرای سوزان و ریگستان آمل (شهر آمویه) است. قدمای ما، برای گرفتن شگون نیک و رفع خطر این‌گونه بیابان‌های هولناک، آن را مفازه (یعنی «محل فوز و رهایش و رستگاری») خوانده‌اند و این نکته در کتب لغت هم تصریح شده است. ناصر خسرو هم، در سفرنامه، این‌گونه بیابان‌ها را مفازه نامیده است. پس باید گفت که در مصراع دوم این بیت موضوع ضدّ و اضداد مطرح نیست و، اگر باشد، در مجموع بیت و بین دو مفازه است و بس.

□ ثعالبی زیر عنوان شهرهایی که دو نام دارند می‌گوید: بلخ و بامین. سپس شهابی می‌افزاید: بامیان. (ص ۱۴۱)

○ باید گفت اشتباه محققین مصری و مترجم محترم در این است که بلخ و بامین دو نام یک شهر نیست بلکه بامین صفت آن است. بلخ در اوستا نیز به لفظ بامی توصیف یافته و بامین (با نون اضافی) به معنای «درخشان» است و این واژه درست به همین معنا در واژه بام و بامداد هم دیده می‌شود و در کلمه بسیار مشهور بامیان (در زبان بلخی: بامیک - بامیکان) هم تجلی دارد و معادل عربی این واژه بامی به معنای «زیبا و درخشان» در نام عصر اسلامی آن نیز باقی ماند: بلخ الحُسناء. با این وصف، شهر بامیان از بلخ کاملاً جداست: یکی در همواری‌های کنار آمو افتاده و دیگری در شعب جبال هندوکش، در دامن کوه بابا، و آن روزگاری یکی از پایتخت‌های سلاطین غور بوده است.

(۹) مثلاً ← خطیب رهبر، خلیل، رودکی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی)، تهران ۱۳۴۳، ص ۴۷ پانویشت ۱۰.

□ ثعالبی گوید:

همانا هارون الرشید در گوری است که مردم آن را آرامگاه [امام] رضا می‌دانند و [حضرت امام] رضا در قبری است که مردم آن را از مأمون می‌شناسند. و آن دو گور به هم نزدیک‌اند و این از تدبیر و سیاست مأمون بوده است. (ص ۲۴۴)

○ نویسنده این سطور می‌گوید: در اصل همین‌گونه بوده است، اما مترجم محترم اصلاح نکرده، در صورتی که حقیقت این است که هارون الرشید، برای سرکوبی رافع بن لیث یاغی، شخصاً با لشکری به خراسان آمد و در آنجا بیمار شد و درگذشت. او را در باغ خانه والی دفن کردند تا مورد تجاوز مردم خراسان واقع نشود. اما مأمون - که نامش در متن آمده است و محققین و مترجم آن را همین‌گونه رها کرده‌اند - باری برای جهاد روانه سرزمین‌های روم گردید و، در جایی به نام «بدندون» از نقاط دوردست روم، دنیا را وداع گفت و این در سال ۲۱۸ بود. جسد او را به منطقه طرسوس آوردند و دفن کردند.^{۱۰} شاعری در این معنی گفته است:

خَلَّفُوهُ بِعَرَصَتِي طَرَسُوسٍ مِثْلَ مَا خَلَّفُوا أَبَاهُ بِطُوسٍ

اشاره دارد به گور فرزندی که طرسوس و گور پدرش در طوس که، در آن روزگار، مشهد هنوز این نام نیافته بود یا، اگر یافته بود، مشهور نشده بود. طرسوس (Thyrusus) از یونانی آمده، به معنای «نشانه باکوس»، و آن عصایی بود که پیرامونش را به شاخه‌های تاک زینت می‌کرده و بر رأس عصا مخروطی از همیشه‌بهار می‌بسته‌اند و همین است وجه تسمیه طرسوس. ناصر خسرو (- دیوان، چاپ نقوی) شاید به همین بُعد مسافت دو گور پدر و فرزند اشاره دارد که می‌گوید:

چون نیست زکان علت مقصود پس ای دوست چه مکه و چه کعبه چه طوس و چه طرسوس

به هر صورت، طرسوس شهری بوده در مرز انطاکیه و حلب از کشور سوریه. بنابراین، به قطع و یقین توان گفت که آنچه مدفن مأمون خوانده شده، در واقع، مدفن هارون بوده است. ضمناً یادآور می‌شود که این نکته در جمله بعد هم تصریح شده که دفن امام رضا علیه‌السلام در کنار هارون از تدبیر مأمون بوده است.

۱۰ تاریخ الخلفاء، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، به تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، الحوراء، تهران ۱۳۸۲، ص ۱۳۳؛ نیز - تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۷۶۹.

□ ثعالبی در وصف غزنی گوید:

غزنی اختصاص دارد به... پاکیزگی هوا و... چه بگویم درباره سرزمینی که گیاهش زر است.
(ص ۲۵۲)

○ این ترجمه به کلی نادرست و خالی از معناست. به استناد شواهدی که خواهم آورد، اصل عربی باید به این معنی بوده باشد: «... زرش روینده است» یعنی زرش خصلت گیاهی دارد. و شواهد آن اینکه ابوریحان بیرونی و شعرای روزگار، از قبیل فردوسی و فرخی و دیگران، همه گفته‌اند که در یک معدن غزنی به نام «کانِ زرِ رویان» درختی از زر سرخ کشف شده بود و این حادثه را علامت اقبال و ستاره بلند دولت غزنوی می‌شمرده‌اند. فرخی در ستایش سلطان محمود گفته:

کوه غزنین ز بی آنکه ببخشی به مراد زر روینده پدید آرد از سنگِ جبال

همو در ستایش سپه سالار یوسف سبکتگین نوشته:

کوه غزنین ز بی خسرو زر زاد همی زاید امروز همه زُمُرد و یاقوت به هم

همو در ستایش سلطان محمود گفته:

اگر نیستی کوه غزنین توانگر بدین زر روینده و سیمِ کانی

به گنج اندر نقصان کجا پدید آید که باشد او را همسایه کوه زر رویان

در البدء والتاریخ مقدسی (تاریخ تألیف: ۳۵۵ هـ) هم اشارتی هست به این معدن غزنی در منطقه خشباچی.^{۱۱}

عنصری گفته و اشاره دارد به همین معدن:

گفتم که کوه غزنین از نر او چه کرد گفتا که زر سرخ پدید آورید کان

از فردوسی می‌خوانیم:

ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت نهاد از بر تاج خورشید تخت

ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فر او کانِ زر^{۱۲}

(۱۱) - آفریش و تاریخ (مجله چهارم تا ششم)، مطهر بن طاهر مقدسی، مقدمه، ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیمی کدکنی، آگه، تهران ۱۳۷۴، ص ۶۰۴؛ نیز در این باره - سرور همایون، حکیم سنائی و جهان بینی او، کابل ۱۳۵۶ ش، ص ۶.

(۱۲) شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۶.

پس تردیدی نمی ماند که سخن ثعالبی در لطائف به همین زر روینده و معدن خشباجی و کانِ زرِ رویان اشاره دارد.

○ یکی از نقص‌های عمده ترجمه شهابی حذف و اسقاط‌های عمدی بخش‌هایی از لطائف است (مثلاً - ص ۱۲۴). از جمله این محذوفات است اشعاری که ثعالبی از قول گویندگان معاصر در ستایش خلفای اموی آورده است. اگر به این‌گونه منقولات - گاهی البته با احتیاط - توجه نکنیم، بیم آن می‌رود که در دام فریب‌های گسترده دامن تاریخ‌سازان یفتیم. گفته‌اند - و البته سندش را دیدم - که بنایی تاریخی (ظاهراً مسجدی) از دوره اول عباسی را کشف کرده بودند که کتیبه‌ای به نام خلیفه عباسی داشت. اتفاقاً بخشی از روکش دیوار لغزید و آشکار شد که در زیرش کتیبه دیگری بوده قدیمی و مربوط به دوره بنی‌امیه، و این کتیبه ثابت می‌کرد که این مسجد در زمان امویان بنا یافته بود. آری قلم که به دست دشمن افتاد حکایت سعدی در بوستان تکرار می‌شود. این البته بدان معنا نیست که در عصر بنی‌امیه هیچ ناروایی نرفته بود. اما فراموش نکنیم که عمر بن عبدالعزیز هم از خلفای بنی‌امیه بوده است - خلیفه‌ای که، به گفته سیوطی در تاریخ الخلفاء، زمین را پر از داد و عدل ساخته بود. (ص ۲۲۹)

□ نخستین ظلمی که در امت محمد علیه‌السلام پدید شد این گفتار مأموران بود: «دور شو از راه». (ص ۵۸)

○ این عبارت مسلماً در ترجمه طرّوقا آمده که مترجم بدان اشاره نکرده است. طبیعی است که خواننده کنجکاو می‌خواهد اصل عربی عبارت را بداند. عبارت طرّوقا در اشعار فارسی شواهد متعدد دارد:

طرّوقا گویان همه در انتظارت سوختند	آب از سر درگذشت ای مهترِ عالی‌هیم ^{۱۳}
چون عروسِ فکرِ او چهره بگشاید ز لب	نعره‌های طرّوقا برخیزد از جان در بدن ^{۱۴}
پیشِ نوکِ ناوکِ دلدوزِ جانان روز حکم	طرّوقا گویان جان را بانگِ بردابرد کو ^{۱۵}

مراد از بردابرد طرّوقا گویان «راه بدهید» گفتن آنهاست. بردابرد یعنی «دور شو دور شو» (برهان قاطع، ذیل بردابرد) و طرّوقا لفظاً یعنی «راه بگشایید».

۱۳) دیوان حکیم ابوالمجد محدود بن آدم سنائی غزنوی، به کوشش مدرّس رضوی، ابن سینا، تهران ۱۳۴۱، ص ۳۷۵.

۱۴) همان، ص ۵۷۷.

۱۵) همان، ص ۵۲۵.

□ ثعالبی، در لطائف زیر عنوان بُست می‌گوید:

بزرگ‌ترین فخر بُست آن است که یگانه دوران و تاج زمان و برگزیده جهان و ستاره درخشان صاحب شمس الکفاة از آن برخاسته است. (ص ۲۵۱)

مترجم در حاشیه نوشته: «مقصد صاحب بن عباد است».

○ نویسنده این سطور گوید: مراد از این شخص، بی‌گمان، احمد حسن میمندی یعنی کسی است که لطائف بدو تقدیم شده و مؤلف او را، که میمندی است، به این دلیل بُستی خوانده است که بُست و میمند در مجاورت هم واقع بوده‌اند و معلوم است که صاحب بن عباد طالقانی بوده نه بُستی. به علاوه، ثعالبی، در این جمله خود، از شخصی در قید حیات صحبت می‌کند؛ در صورتی که ابن عباد قبلاً، در سال ۳۸۵، وفات یافته بود. در اینجا، حتی ابوالفتح بُستی منظور ثعالبی نیست؛ زیرا که این مرد مشهور و شاعر ذواللسانین و وزیر سبکتگین در سال ۴۰۱ زنده نبوده است. میمندی را بُستی خواندن بعید نیست، زیرا این دو شهرک در یک حوزه اجتماعی قرار داشتند.

در اینجا لازم است به اشتباه محققین مصری هم اشاره شود:

□ در مقدمه آنان آمده است:

از کسانی که دعوت محمود غزنوی را پذیرفتند و از خوارزم به غزنی آمدند ابوریحان بیرونی، ابوالحسن خمار و ابونصر بودند. (ص ۱۶)

○ در نام دومی، یعنی ابوالحسن خمار، دو اشتباه روی داده، یکی آنکه کنیه او ابوالخیر بوده نه ابوالحسن. دیگر آنکه اسم نسبه او خمار (بدون تشدید) بوده نه خمار (به تشدید میم) و دلیلش اینکه او طیب بوده نه شراب‌فروش و این اسم را در خوارزم نداشته و در غزنی پیدا کرده؛ شاید برای اینکه از ابوالخیر، مرد نظامی وابسته به دربار غزنوی، متمایز گردد. ضمناً، چون او ناحیه خمار (امروز کهنه خمار در غرب شهر کابل) را به اقطاع داشته، به ابوالخیر خمار نامبردار شده بوده است. مراد همان ابوالخیر بن سوار بن بابا، پزشک مشهور مسیحی، است که حتی به تشویق سلطان محمود مسلمان نشد مگر آنگاه که عمرش از صد گذشته بود. وی، در بازار غزنی، از پشت اسب فروغلتید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. ابوبکر عبدالمجید بن افلح غزنوی قطعه‌ای به عربی در ستایش او سروده که در تمة الیتمة همین ثعالبی (جزء ۲، ص ۸۱) ثبت است.

□ در مورد بُست نوشته‌اند:

بین غزنی و سیستان و هرات واقع است. (ص ۲۰۴)

○ این قول با حذف هرات درست می‌شود و این اشتباه را مترجم محترم اصلاح نکرده است.

□ غزگاو - به تلفظ عامیانه خش‌گاو - را خش‌تاو ضبط کرده و آورده‌اند که این گاو تَبَّتِي است. (ص ۲۶۵)

○ این گاو البته در تَبَّت هم پیدا می‌شود ولی نژاد پامیری دارد و، به تحقیق نویسنده این سطور، نام آن اصلاً غُو است و واژه گاو بعداً برای شفافیت بخشیدن افزوده شده است. غُو در اوستا گموش نامیده شده و ایزدی تلقی می‌گردیده که وظیفه حفظ و حراستِ چارپایان را برعهده داشته و در اوستا گوشورون هم خوانده شده است. نام و وظیفه این ایزد اوستایی، در عصر اسلامی، بر ادب دری مخصوصاً بر ادب عرفانی تأثیر مشخصی داشته است. در طبقات‌الصوفیة خواجه عبدالله انصاری، بارها لفظ گوش و گوش‌داشتن به معنای «حفظ و حراست وقت» به کار رفته است. حافظ شیرازی می‌گوید:

ای ملک‌العرش مرادش بده وز خطرِ چشمِ بدش دار گوش

که در آن، گوش‌داشتن، بدون تردید، ته‌نشینِ آن مفهوم اوستایی است^{۱۶}.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی